أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم شیخ اشراق دو دلیل برای اثبات عقل مجرده و مسیطره بر اجزاء مادیه و انواع، ذكر كرده‌اند.

 دلیل اوّلی كه ذكر شد است این است كه: قوای نباتیه و حیوانیه از غاذیه و نامیه و مولّده و امثال ذلك، عَرَض هستند و عارض بر محلند و به تحوّل محل ـ اگر روح بخاری و یا مادی باشد ـ این قوا هم طبعاً متحوّل و متغیر خواهند شد. در این صورت آن قوه به انتفاء محلِ خودش و تبدیل آن محل به محل دیگر خود آن قوه هم طبعاً منتفی خواهد شد و دیگر اثری از او باقی نخواهد ماند. اگر قرار باشد كه قوه نامیه باقی باشد مستبقی این قوه نامیه طبعاً نمی‌تواند آن محل باشد. چون با انتفاء آن، خود عارض هم منتفی خواهد شد.

 دلیل دوّمی كه ذكر می‌كنند این است كه: بالاخره این قوا هر كدامشان یك جنبه معلولی نسبت به ورود آن مواد كه مغذی آنها و مبقی آنها هستند دارند و آن مواد هم دائماً در حال تحلّلند و وقتی كه آن ماده متحلّل و منحلّ شود طبعاً قوایی كه متولد از آنها هستند آنها هم از بین خواهند رفت و برای بقاء قدرت و قوا و عدم سریان عدم ـ چون وقتی لحظه‌ای بر این قوا عدم حاكم شود طبعاً آن قوا معدوم خواهند شد و به دنبال آن، اصل بقاء آن نوع و آن جسم، زیر سؤال خواهد رفت. لذا باید یك مسأله غیرمادی كه جنبه تجردی دارد؛ باشد تا بتواند حافظ این قوا در عین عروضشان بر مَحال خودشان باشد.

 این هم طبعا دلیل بدی نیست برای اینكه هر معلولی تابع علت خودش است، علت كه از بین رفت طبعاً معلول هم دیگر پایه و اساسی نخواهد داشت. مرحوم صدر المتالهین این دو دلیل را ذكر كرده‌اند.

 مرحوم علامه در اینجا یك ایرادی وارد می‌كنند و می‌فرمایند: این دو دلیل نسبت به مقصود كافی نیست. زیرا خود همین افراد و قائلین به ارتباط انواع با عقل مستقل و عقل مجرد كه از او تعبیر به ربّ النوع می‌شود خود اینها معتقدند بر اینكه این ارتباط وجود دارد، بالاخره اینها از حكمای الهی بودند مادی كه نبودند. آنها قائل به ارتباط و ربط حادث به قدیم و ربط انواع و عالم ملك و عالم شهادت به عالم ملكوت هستند.

 بنابراین آنچه كه در اینجا محل اشكال است این است كه: آن عقل مجردی كه در اینجا باید وجود داشته باشد و اینها نسبت به آن مرتبط باشند آن عقل مجرد، ارتباطش با همه انواع و هر عقلی ارتباطش با نوع خود، به نحو تساوی است. چون در آنجا قول به تشكیك معنا ندارد. حقیقت انسانیت، انسانیت است، حقیقت بقر، بقریت است و حقیقت حمار، حماریت است. بنابراین هر كدام از این انواع از این نقطه نظر كه طبیعت قابل تشكیك نیست و آن عقل مجرد مسیطره بر آن طبیعت نوعیه هم قابل تشكیك نسبت لذا به همه به نحو یكسان إعمال رویه خواهد كرد. اشكال این است كه این اختصاصات و تمایزات و افتراقات از كجا پیش آمده است؟ این كه یكی هوشش كم است و آن یكی زیاد است، آن استعدادش كم است و آن یكی زیاد است، آن یكی شكلش این‌طوری است و آن یكی آن طور، آن یكی صدایش این‌طور است و آن طور دیگر. این امور متمایزه معلوم می‌شود كه ارتباطی به آن عقل ندارند لذا باید یك علل مادی داشته باشند و آن علل مادی مخصّص مصداق فردی و جزئی از آن حقیقت نوعیه است. بنابر این اینها می‌گویند ما باید یك علت مادی برای اینها پیدا كنیم. اما كسی در این كه بالاخره این انواع ارتباطی با عقول خودشان دارند اشكال و ایراد نمی‌كند. مگر اینكه كسی دهری و مادی باشد كه این ایراد و اشكال را بكند. لذا ما چاره‌ای نداریم، معالیلی را كه به عنوان مفترقات و متمایزات و مختلفات خود مصادیق انواع هستند، این معالیل را به یك عللی كه آن علل، علل مادی باشند نه علل معنوی ربط بدهیم. چون علت معنوی ارتباطش نسبت به افراد همه یكسان خواهد بود. بنابراین این اختلاف باید اختلاف در ماده باشد. این اشكال مرحوم علامه نسبت به ادله صاحب مطارحات و مرحوم صدر المتالهین هست.

 اشكالی كه به كلام مرحوم علامه وارد می‌شود و تأملی كه در اینجا هست از دو ناحیه می‌باشد:

 اشكال اول: اینكه شما می‌فرمایید همه عقول مجرده ارتباطشان نسبت به آن انواع، به نحو تساوی است از كجا این مطلب را اثبات می‌كنید؟ این ادعای بدون دلیل است. چون عقل مجرد از نقطه نظر حیثیت علّیه نسبت به جزئیات و مصادیق نوع خودش، دارای إعمال رویه متفاوت شدتاً و قوتاً و ضعفاً و نقصاً و اشتداداً است. نسبت به اصل انسانیت كه در همه یكسان است، ولی آن حقیقت نوعیه كه از او تعبیر به مُثُل افلاطونی می‌شود كه عقل مستقل و مجرد است در حقیقت انسانیت كه به عنوان بروز و ظهور خارجی است دارای خصوصیات مختلف می‌باشد و این چیزی نیست كه همه در یك حدّ باشند و همه یك چوب تراشیده و یك قالب‌گیری واحد داشته باشند. یك وقتی می‌گوییم آن عقل مجرد فقط یك جنبه اداره و اشراف دارد و فقط امر و نهی می‌كند آنجا جای بحث نیست، مثل مدیر اداره كه می‌گوید: شما برو آن كار را انجام بده و به فلانی می‌گوید: شما برو آن كار را انجام بده و به معاونش می‌گوید بیا این نامه را امضا كن، یعنی خودش كاری انجام نمی‌دهد فقط به افراد دیگر دستور می‌دهد كه این كارها را بكنند. این یك امر اعتباری و اداره اعتباری می‌شود.

 اما در اداره حقیقی كه همان عقل مجرد و مستقل است آن را علت و سر سلسله برای تحقّق انواع خارجی می‌دانیم. دیگر این مسأله یك مسأله اعتباری نیست، بلكه یك مسأله حقیقی و تكوینی است. لذا مسأله حقیقی و تكوینی جز در دائره علیت و معلولیت چه توجیهی می‌تواند پیدا كند؟ یعنی وقتی كه زید تحقّق به زیدیت پیدا كرد و وقتی كه نطفه‌اش منعقد شد و تبدیل به علقه و مضغه شد و سیر انسانیت او در رحم مادر انجام شد و متولّد شد؛ در تمام حركات و سكنات و حركت استمراریه و وصول به مرتبه كمال كه همان وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي الحجر، ٢٩ هست، مگر غیر از این است كه در تحت اداره مدیر و مدبر و مستقلِ عقل واحدِ مجرد هست، مگر غیر از این است كه همه باید در تحت سیطره آن قرار بگیرند و از ناحیه آن نشأت بگیرند و مگر معلول غیر از همان حیثیت علّیه در رتبه مادون است؟ معلول امر دیگری جدای از علّت نیست كه حساب و كتاب دیگری داشته باشد تا علّت برای خودش باشد و معلول هم برای خودش. علت بگوید بشو و معلول هم از آن‌طرف بشود. این‌طور كه نیست!! حیثیت علّیه در مرحله مادون، اسمش معلول است و معلول از نظر علیت در مرتبه مافوق اسمش علت است. این می‌شود علت و آن می‌شود معلول، آن می‌شود مادون و آن می‌شود مافوق. بنابراین شما كه می‌فرمایید: عقلِ مجرد، نسبت به همه یكسان است، ما كه نتوانستیم به این مطلب برسانیم!!!

 اشكال دوّمی كه به كلام مرحوم علامه وارد می‌شود این است كه: شما اختلافات را در جزئیاتِ در انواع و روی مخصصات خارجیه بردید و فرمودید: مخصصات خارجیه و مادیه، اینها علل اختلاف هستند. پس خود آن مخصص، اختلاف خودش را از كجا آورد؟ اصلًا مخصص چیست؟ شما مخصص را آب و هوا می‌دانید؟ آیا مخصص نحوه تغذیه است؟ مخصص خصوصیات مادر است؟ مخصص خصوصیات پدر است؟ این مخصص چیست؟ این مخصصات مادی كه به نظر شما موجب اختلاف در مصادیق یك نوع می‌شوند مثلًا اختلاف در ژن‌ها و كروموزوم‌ها، اختلاف در تغذیه، اختلاف در آب و هوا، اختلاف در خصوصیات نوعیه، این مخصصاتی كه باعث اختلاف در این امر می‌شوند آن مخصص‌ها این مسأله را از كجا به وجود آورده‌اند و چه قسم ترتیب داده شده‌اند و چه قسم درست شده‌اند؟ آیا مخصص‌ها گتره و بدون هیچ برنامه‌ای با امتزاج و تركیب خودشان یك هویت خارجی را شكل داده‌اند و یا اینكه خود مخصص در نحوه تاثیرگذاری و در نحوه إعمال رویه خودش در تحت همان عقل مجرد كار انجام می‌دهد؟ یعنی اگر عقل مجرد نخواهد امروز این نوع تغذیه به این جنین نمی‌رسد. و اگر آن نخواهد آب و هوا برای این مهیا نمی‌شود و هَلمّ جراً.

 این امتزاج امزجه و تركیب امزجه و قوای متخالفه و مخصّصات خارجیه را چه كسی تدبیر كرده است؟ غیر از عقل مجرد می‌باشد. اصلًا ما می‌گوییم مسأله علیت و معلولیت نداریم و آن عقل مجرد صرفاً به عنوان یك امر اعتباری دستور می‌دهد كه این باید بیاید و آن باید برود. این مخصصی كه در یك همچنین مسأله‌ای قرار گرفته است آیا در تأثیر خودش نیازِ به قوه مدیر و مدبّر دارد یا ندارد؟ اگر نیاز ندارد پس همه عالم گتره و اتفاقی است و اگر نیاز دارد مدبّر آن چه دستی است و كجاست؟ آن دستی كه دارد تدبیر می‌كند و این مخصص را با مخصص دیگر تركیب و مونتاژ می‌كند و ماحصلش زیدی است كه او را بعد از نه ماه می‌بینیم. آن مدبر چه دستی است؟ پس معلوم می‌شود كه برگشت قضیه به چیست؟ برگشت قضیه به همان عقل مجرد است كه تدبیر می‌كند.

 پس بنابراین ایرادی را كه مرحوم علامه (ر ه) به این دو دلیل كردند به نظر می‌رسد كه محل تأمل است. «واذا کانت الصور کافیة فی تقویم الهیولا لزم ان یکون القوی الثلاثة المذکورة اعراض» اگر خود صور كافی باشند پس باید قوای سه گانه عَرَض باشند و دیگر نمی‌توانند قوای سه‌گانه هیولا را تقویم كنند. چون هیچ وقت عَرَض موجب تقویم محل نخواهد بود. «واذا کانت هذه القوی اعراضاً» و اگر این قوا اعراض باشند كه همان قوه نباتیه و غاذیه و نامیه و مولّده و امثال ذلك هستند. «فالحامل لها» آن كه حامل این قوا هست یا روح بخاری است و یا اعضا هستند، یعنی حیثیت یا حالت روح و تجرد روح هست یا اینكه خود اعضای مادی خارجی می‌باشد. «و ان کان هو روح الذی هو دائم التحلّل و التبدّل» و اگر روح باشد كه دائم التحلّل والتبدّل است، چون روح بخاری با حقیقت نفس انسانی تفاوت می‌كند. آن نفس یك حقیقت مجرده‌ای است كه به تحلّل و تبدّل و تغیر كاری ندارد. ولی روح بخاری یك حالتی است و یك حادثه‌ای است كه این حادثه خودش مولّد و متولد از خصوصیات خارجی اعضا و نحوه نمو و بقاء و از تغذیه آنها حاصل می‌شود.

 ـ البته با اندك اختلافی امروزی‌ها هم همین مطالب را می‌گویند كه در فلان جا این كار را انجام ندهید، در فلان جا چه كنید، در سرما و گرما رعایت كنید، وقتی كه صبح از خواب بلند می‌شوید یك مرتبه برنخیزید. قدما در طب خودشان هم دارند چون باید آن روح بخاری كه در همه بدن هست حالت اعتدال خودش را حفظ كند. امروزی‌ها هم این را می‌گویند؛ منتهی آن یك اسم دارد این یك اسم دیگر دارد. قدما حركت خون می‌گویند و اینها اسمش را روح بخاری می‌گذارند كه از این نظر فرقی نمی‌كند ـ «فیتبدّل القوی الحاله» پس قوای حاله به تبدّل مَحالشان تبدّل پیدا می‌كنند. پس آن قوا هم از بین می‌روند. «وان کان الاعضاء» روح بخاری كه یك حالت تجردٌمائی دارد اگر محلِ برای اعراض، اعضا باشند. مثلا امروزه ـ حالا راست و غلطش را كه نمی‌دانیم چطوری است ـ می‌گویند حالتی دور جسم هست كه به وسیله بعضی از دستگاه‌ها آن حالت، قابل تشخیص هست. «وما من عضو منها إلا و للحرارة سواء کانت غریزیة أوغریبة عنها علیها سلطنة» اگر اعضا باشد، برای تمام این اعضا سلطنتی است، كه همان روح بخاری. «فالأجسام النباتیة لاشتمالها علی رطوبة و حرارة شأنها تحلیل الرطوبة» اجسام نباتی به خاطر اشتمالش بر رطوبت و حرارت قاعده و مقتضایش تحلیل رطوبت است. «فیتبدل أجزاؤها و یتحلل دائما» پس اجزایش تبدّل پیدا می‌كند و دائما این اجسام در حال تحلل هستند. «فاذا بطل جزء من المحل بطل ما فیه من القوة» اگر جزئی از آن محل از بین رفت آن قوه‌ای كه در آن محل هست طبعاً از بین خواهد رفت. «فالیتبدل باقی بالورود الوارد من الغذاء (و باقی به واسطه ورود وارد از آن غذائی كه وارد می‌شود تبدّل پیدا می‌كنند. «فالحافظ للمزاج بالبدل و المستبقی زماناً یمتنع أن یکون هو القوة و الأجزاء الباطلة» آن چیزی كه مزاج را نگه می‌دارد و اجزاء و سلول‌ها را با همدیگر به یك روال حفظ می‌كند نمی‌شود همان قوه و اجزائی باشند كه دو دقیقه پیش از بین رفتند چرا؟ «لامتناع تأثیر المعدوم» چون آن كه از بین رفته است نمی‌تواند باعث بقاء امری باشد كه بعداً اتفاق می‌افتد. «وکذا الحافظ و المستبقی له» و آن چیزی كه این را حفظ می‌كند و نگه می‌دارد و بقاء می‌دهد «لا یجوز أن یکون القوة و الأجزاء التی ستحدث بعد ذلک» آن چیزی كه قبل بود كه معدوم شد و آن كه بعد می‌آید هنوز نیامده است پس چه چیزی باعث می‌شود كه این مزاج به همین كیفیت بماند و تعادل خودش را حفظ كند. چون آن كه از بین رفته است فانی شده و آن كه هنوز نیامده است آن هم معدوم است. «لان وجودها بسبب المزاج» چون وجود آن قوه‌ای كه بعداً می‌آید به خاطر مزاج است در حالتی كه نیامده است. «فهی فرع علیه» پس آن، فرع بر مزاج است «و الفرع لا یحفظ الاصل» فرع دیگر اصل را نمی‌تواند حفظ كند. حالا كه این مزاج، هنوز تحقق پیدا نكرده است، این قوه بیاید و آن مزاج را متحقق كند چون هنوز مزاجی وجود ندارد. «ولأن القوة النامیة تحدث بسبب إیراد الوارد من الغذا» دلیل دوّم به همان جنبه معلولیت این قوا به واسطه تغذیه و امثال ذلك است. «فی المورد علیه خللًا تسلزم تحریک الوارد و تحریک المورد علیه» این قوه نامیه به سبب ورود آن غذائی می‌شود كه بر آن مورد وارد شده می‌شود و باعث تحریك وارد و تحریك مورد می‌شود. «بجهات مختلفه» یعنی آن غذا وارد سیستم بدن می‌شود و به جهات مختلفه عرض و طول می‌رود و باعث تحریك مزاج و بدن می‌شود. «ویسدّ بالغذاء ما یحلل منه» و به واسطه غذا آن چیزی كه از بدن تحلیل رفته است جبران می‌شود. «ویلصقه بالأجزاء المختلفة الماهیات و الجهات» و به اجزاء مختلفه ماهیات و جهات ملصق می‌شود، یعنی اجزاء دیگری پیدا می‌شوند كه هم ماهیت‌شان و هم جهاتشان فرق می‌كند. چون بالاخره اجزاء بدن انسان چه نبات و چه غیر نبات، دارای ماهیات مختلف هستند از استخوان و مسائل دیگر. «فهذه الأفاعیل المختلفة مع ما فیها من الترکیب العجیب و النظام المتقن الغریب» این افاعیل مختلفه و این امور عامله و مؤثره و مختلفه‌ای كه در بدن هست و همچنین در نباتات با آن تركیب عجیب و نظام متقن غریب «والهیئات الحسنة و التخاطیط المستحسنة لایمکن صدورها عن طبیعة قوة لا إدراک له» مشخص است كه این طبیعت قوه‌ای كه إدراك ندارد و صرفاً إعمال می‌كند كاری ندارد مثل موتور ماشینی می‌ماند كه ماشین را به حركت بیندازد بدون فرمان، چطور ماشین می‌تواند از اینجا برود و از آنجا نرود؟ یك راننده می‌خواهد این ماشین را ببرد لذا این فقط ماشین را حركت می‌دهد. اینجا هم اگر فقط یك قوه باعث بشود كه این امور نظام پیدا كند قوه‌ای كه ادراك ندارد نمی‌تواند این را انجام بدهد. «ولا ثبات فی النبات و الحیوان و ما ظن أن للنبات نفساً مجردة مدبرة» بعضی‌ها اگر این‌طور گمان كرده‌اند كه نبات یك نفس مجرده و مدبره دارد و نیازی به آن وجود مستقل و عقل مستقل نداریم. هر نباتی یك نفس مجرده و مدبره ندارد «فلیس بحق» چرا؟ چون نفس مجرد، تابع كمال است در حالتی كه ما برای نبات كمالی نمی‌توانیم احساس كنیم. «والا لکان ضایعة معطله» چون اینها از بین می‌روند «ممنوعة عن الکمال ابداً» و امری كه بدون هدف است و قسری است آن امر، امر محالی خواهد بود. پس بنابراین یك نفس مجرده مدبره ندارد. بله یك وقتی این مسأله اشتباه نشود خود نبات هم دارای صور مثالی هست و آن صور مثالی در تحت سیطره و اشراف آن ملكوت است كه آن ملكوت این نبات را به این شكل و به این فعلیت قرار می‌دهد. خودش به تنهائی ندارد. «ثم القوة المسماة عندهم بالمصورة قوة بسیطة فکیف صدر عنها تصویر الأعضاء مع المنافع الکثیر» چطور این قوه می‌تواند اعضاء مختلفه را كه هر كدام دارای ماهیات مختلف هستند تصویر كند و منافع زیادی را كه در حفظ شخص و نوع، تاثیر دارند این قوه بتواند به وجود بیاورد بدون این‌كه خودش دارای عقل و تدبیر باشد.

 ببینید ما مسأله مثال را یك عالم مدیر و مدبر عالم ماده و جدای از عالم مافوق و ملكوت نمی‌دانیم، عالم مثال همان حیثیت عالم مادّه است منتهی در یك فضای لطیف‌تر و با یك نحوه تجرد و با قوانین خاص خودش، خودش از خودش اختیار ندارد. شما وقتی كه حقیقتی را در خواب می‌بینید، مثلا فرض كنید كه در فلان جا شركت كردید، یك هفته قبل در خواب می‌بینید كه در فلان جلسه شركت كردید، یا فردا فلان كس را می‌بینید، اتفاق هم افتاده است. فردا صبح هم همین كه بیرون آمدید با فلان كس برخورد كردید. آنچه كه شما در خواب دیدید عالم ماده كه نیست، ماده‌اش را فردا مشاهده می‌كنید، پس این می‌شود عالم مثال. این كه در عالم مثال هست علت برای ظهور عالم ماده می‌شود و آن حقیقت مثالی علت برای این می‌شود. افرادی كه نسبت به مثال اشراف پیدا می‌كنند در واقع به علت آن اشراف پیدا می‌كنند، ماده را كه نمی‌بینند، ماده بعدا می‌آید، مثلا می‌گویند: یك سال دیگر فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد. یك سال دیگر كه الان نیامده و هنوز چیزی نیست كه بخواهد اتفاق بیفتد. البته طبق آن مبنایی كه ما گفتیم و قبلا تنقیح شد، همه عالم ماده الان موجود است، منتهی از دید ما پنهان است. چون علم ما و ادراك ما نسبت به حقائق عالم مادّه مشمول قوانین خود ماده است، ما خارج از قوانین ماده كه نمی‌توانیم علم و ادراك پیدا كنیم. الان چشم ما در صورتی می‌تواند اشیاء را منعكس كند و ما به او علم پیدا كنیم كه حاجز و مانعی نداشته باشد. قوانین فیزیك اجازه نمی‌دهد كه چشم ما پشت این دیوار را ببیند برای این‌كه پشت این دیوار دیده شود ما نیاز به یك قانون فیزیك دیگری داریم كه آن دستگاه خاص را به كار بیندازیم. اگر ما باشیم و همین بدن و همین چشم و همین اجزائی كه در مقابل ما هست، هیچ‌گاه به پشت این دیوار اطلاع پیدا نخواهیم كرد. در صورتی كه پشت این دیوار چیزهایی موجود است ولی ما اطلاع نداریم. اطلاع نداشتن ما دلیل بر عدم آنچه را كه پشت این دیوار است نیست، ندیدن ما دلیل بر عدم اطلاع ماست؛ نه بر نبودن چیزی پشت این دیوار. حالا اگر یك دستگاهی آوردید كه آن دستگاه با اشعه از جرم عبور كرد، مثل دستگاه عكس‌برداری كه داخل شكم و روده آدم و كله آدم را نشان می‌دهد. فرض كنید فلان مریض در مغزش مسأله‌ای پیدا شده است مثلا رگ آن پاره شده، یا فلان چیز داخل مغزش درآمده است یا اینكه مغزش آب آورده است شما نمی‌توانید ببینید. چرا؟ چون این چشم فقط پوست را می‌بیند در حالی كه شما احتیاج دارید كه از استخوان عبور كنید، از این جمجمه رد شوید، این چشم از جمجمه رد نمی‌شود، نور نمی‌گذارد از آن رد شود، نور یك حدی دارد. خصوصیات چشم و قرنیه و عدسی و شبكه اینها یك قوانین مخصوص به خودش دارند و یك توان مخصوص به خود و یك استعداد مخصوص به خود دارند كه با وجود این خصوصیات انسان نمی‌تواند بیشتر از آن حد را ببیند حالا اگر از قانون دیگری استفاده كردید و در چشمتان تصرف كردید، تصرفی كه دیگران نمی‌توانند این تصرف را انجام بدهند یا در چشمتان تصرف نكردید و در آن حاجزی كه در مقابل شماست تصرف كردید وقتی كه آن حاجز رفت و جنبه مانعیت و حجز را به واسطه تصرف از دست داد آنچه را كه در پشت این دیوار موجود است شما از آن آگاه خواهید شد و نسبت به آن اطلاع پیدا می‌كنید. حالا اطلاع شما، اطلاع برزخی است یا اطلاع مادی است؟ این اطلاع، اطلاع مادی است.

 پس بنابراین ما دو جور اطلاع داریم: اول، افرادی كه قدرت و توانشان توان عادی است، اطلاع بر امور مستقبله به واسطه خواب و منامات برای اینها پیدا می‌شود إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ یوسف، ٤ كه الان دارد یك امری را كه در سال‌های بعد می‌خواهد اتفاق بیافتد آن امر را در خواب می‌بیند، لذا نمی‌بیند كه قضیه چیست؟ شمس سجده كرد یعنی چه؟ قمر سجده كرد یعنی چه؟ احد عشر كوكب، یعنی چه؟ اما اگر یك ولی خدایی باشد همین الان آن سجده را می‌بیند كه پدر و برادرانش با آن خصوصیات می‌آیند و چه می‌كنند و در قبال این، چه عملی را انجام می‌دهند. مانند خواب كه ما می‌بینیم وقتی بلند شدیم چشم‌هایمان را می‌مالیم كه این چه بود كه دیدم؟! راستی من خواب دیدم!، بنشینم فكر كنم كه چه بود، بله فلان قضیه بود و آن هم آنجا بود. یواش یواش این خصوصیاتی كه در خواب دیده برای او ظاهر می‌شود بعد می‌گوید خدا را شكر كه خواب دیدم و در بیداری ندیدم. حالا دارد اتفاق می‌افتد ها! اما فردا بر سرش می‌زند و یا هفته دیگر بر سرش می‌زند فعلًا می‌گوید الهی شكر كه در خواب دیدم. ولی درست دیده بود و در سر زدنش برای هفته دیگر است، برای یك ماه دیگر است.

 دوّم، فردی كه ولی است و پرده از جلوی چشمش كنار رفته است همین الان یك امر مادی را می‌بیند، نه امر ملكوتی و برزخی را، ماده را می‌بیند همان ماده‌ای كه هنوز نیامده و هنوز تحقق خارجی پیدا نكرده است. چرا؟ چون این ولی خدا مرز زمان را طی كرده است. فقط زمان است كه نمی‌گذارد ما ببینیم، اگر زمانی در كار نبود ما هم مثل او می‌دیدیم. مشكل ما و او این است كه او می‌تواند زمان را بردارد ما نمی‌توانیم برداریم. ما كه نمی‌توانیم زمان را برداریم برای این است كه در جهل و عدم اطلاعِ بر یك ماه دیگر مبتلا هستیم باید صبر كنیم تا یك ماه دیگر بیاید. آن كسی كه زمان را برمی‌دارد این جهل را ندارد و یك ماه دیگر برای او الان است. پس الان دارد ماده را می‌بیند، الان دارد آن اشیاء را می‌بیند. اخباراتی كه ائمه علیهم السلام كردند و مسائلی كه هست همه از این قبیل است، از این قسم دوم هست.

 روی این حساب، عالم مثال هیچ وقت علت نیست. عالم مثال همان جنبه مجردتر از این ماده است كه باعث و علت عالم ماده و تعینات خارجی می‌شود و خود او در تحت اداره و سیطره و تدبیر عالم ملكوت هست، خود مثال از خودش چیزی ندارد.

 تلمیذ: این كه اولیاء می‌توانند با اشیاء صحبت كنند معلوم می‌شود كه نفس دارند در حالی كه فرمودید نفس ندارند؟

 استاد: نفس دارند، منتهی نفس به این معنا كه خودشان مرید و مستقل و مدبر باشند؛ این نفس را ندارند و الّا نفس دارند. ... إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ... الإسراء، ٤٤ یك‌دفعه مرحوم آقا گفتند حالتان چطور است؟ گفتنم: إنّا من عباد الله المرخصین. فرمودند: این آیه چه وقتی نازل شده است؟ گفتم این آیه بر ما نازل شده است: إنّا من عباد الله المرخصین

 وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ الإسراء، ٤٤، لا تفقهون یعنی شما مشمول عالم ماده و قوانین فیزیك هستید، اگر از قانون فیزیك دربیایید شما هم می‌فهمید.

 یك وقتی من با یكی از دوستان در جایی بودم صحبتِ اذكار و تسبیحِ اشیاء شد همان موقع یك پروانه‌ای آمد و حركت كرد و رفت. گفت می‌دانی این ذكرش چیست؟ گفت دارد الان صلوات می‌فرستد! آن شخص چشمش باز شده است چشم ما كه باز نشده است. آن شخص صلوات را می‌شنود بنده نمی‌شنوم. بنده هم اگر چشمم باز شود، بنده هم این را می‌فهمم. این كسی كه الان چشمش باز شده مسأله غیرعادی اتفاق نیفتاده است بلكه یك امری است كه در خارج موجود است آن امر برای افراد رخ داده است و خیلی از چیزهای دیگر. همین چشم شما از نقطه نظر فیزیكی دیدش چقدر است؟ مثلا قدرت دیدش همین ده دهمی است كه می‌گویند. می‌گویند كسی كه خیلی دیدش زیاد باشد یازده دهم است، خیلی عالی باشد می‌شود یازده دهم!، بنده در سنین ١٥ و ١٦ و ١٧ سالگی، جایی رفتیم كه افرادی كه در آنجا بودند چشم‌هایشان خوب بود و دو سه تا از آنها هم یازده دهم بود اما من یكجایی را دیدم كه آنها نتوانستند ببینند، دقیقِ دقیق دیدم، نمی‌دانم دوازده دهم بود و یا سیزده دهم بود. همین چشم بود نه در خواب بود و نه كشف بود همین چشم عادی، الان عینك می‌زنم و شما را هم به زور می‌بینم، آن موقع این‌طور بودیم و حالا این‌طوری شده است.

 در مورد بوعلی می‌گویند: چشمش در یك حدی بوده كه اصلًا به طور كلی افراد عادی قادر به دیدن آن نبودند. چون بوعلی از نظر قوای ظاهری غیرعادی بوده است مثلا ذائقه، سمع و بصرش، تفاوت می‌كرده است. افراد با هم دیگر مختلف هستند. همان‌طور كه انسان از نقطه نظر كیفیت اشتداد و ضعف قوای ظاهری اشیاء در ابهام قرار دارند، همین‌طور از نقطه نظر قوای باطنی اشیاء در ابهام قرار دارند. نه این‌كه نیستند بلكه هستند ولی او نمی‌داند. این می‌داند و او نمی‌داند. این یك دستگاهی دارد كه اینجا را می‌بیند و منعكس می‌كند اما این آن دستگاه را ندارد. نشسته اینجا و فقط دور و بر خودش یك چهاردیواری دارد كه همین را مشاهده می‌كند و چیزی تغییر پیدا نمی‌كند. این هم تتمه مطالب.

 هر كدام از موجودات عالم تشخّص خاص خودشان را دارند. نبات یك تشخص دارد كه خود نبات منقسم به انواع مختلف می‌شود. حیوان یك تشخص دارد كه او را از نبات جدا می‌كند امّا خود آن حیوان باز هم به انواع مختلفه تقسیم می‌شود و همین‌طور انسان، هر كدام از اینها تشخّص خودشان را دارند.

 تلمیذ: انسان به اعتبار نفس تشخص دارد؟

 استاد: نبات هم تشخص دارد، الان این درختی كه اینجاست این هم تشخص دارد، الان اسم این چیست كه دارد صدا و عكس و قیافه ما را نشان می‌دهد و فیلمبرداری می‌كند، این هم الان یك تشخص برای خودش دارد، كاری كه دارد می‌كند، عكسی كه دارد برمی‌دارد، صدایی كه دارد ضبط می‌كند، این الان تشخص خاص را دارد. هر چیزی در اینجا تشخص دارد كه به معنای بروز و ظهور یك طبیعت نوعیه خارجی است. طبیعت نوعیه تا به بروز نیاید در مرحله ابهام است، كسی چیزی نمی‌بیند، مشت پر كن نیست، كسی چیزی مشاهده نمی‌كند، همین كه شما دیدی این شد تشخص، همین كه با او مواجه شدید می‌شود تشخّص. حالا فرقی نمی‌كند چه مجرد باشد چه مادی باشد، از این نظر تفاوت نمی‌كند.

 همین كه یك حقیقت نوعیه، یك حقیقت طبعیه، در خارج چه در عالم مجردات و چه در عالم ماده و چه در عالم ما بینهما كه مثال هست از نقطه نظر مثال و برزخ و از نقطه نظر اشتداد و ضعفِ در تجرد، همین كه ظهور پیدا كرد ما اسم این را تعین می‌گذاریم، اسمش را تشخّص می‌گذاریم.

 بنابراین خدا هم تشخص دارد. چون خدا هم یك فردی است خارجی نه فقط اعتباری و ذهنی، منتهی تشخص او، تشخص بسیط الحقیقه و لا نهایة است و تعین او یك تعین لانهایة و صرف الوجود و بسیط الحقیقة است كه همه تشخص‌ها را و همه تعین‌ها را دربرمی‌گیرد. آن را هم همین‌طور می‌شود اسمش را تشخّص گذاشت و اشكال هم ندارد.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد